

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

آبتین درفش

۱۷ اکتوبر ۲۰۱۵

در گذار سوال جنبش خودانگیخته یا سازماندهی آگاهانه؟

برای پاسخ به سوال جنبش خودانگیخته یا سازماندهی آگاهانه؟ پیشتر با ترجمه مقاله کمیته‌های کارخانه و مبارزه برای سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پراتیک طبقه کارگر مبتنی بر رابطه‌اش با تولید را در بازه زمانی از چندین ماه پیش از انقلاب ۱۹۱۷ تا حدوداً سال ۱۹۲۹ دنبال کردم. اکنون بر آنم که مسیرم را از منظری دیگر دنبال کنم. بر آنم که تاریخ را به همان‌گونه که در واقعیت هست از زمان حال که در بطن گذشته شکل گرفته و نطفه آینده را در خود دارد در نظر گیرم؛ چرا که درست همین پیوستگی است که به تاریخ ارزش درس‌آموزی می‌دهد، در غیر این صورت، به‌عنوان چیزی که به گذشته تعلق دارد، اصلاً ارزش کمترین عنایت را نداشت، مگر برای کسانی که بی‌شکوهی امروزشان را در استخوان پوسیده‌های اجداد "باشکوه" شان جست و جو می‌کنند. اما، برای بررسی تاریخ و تشخیص درستی‌ها از نادرستی‌ها، ما نیاز به سنجه و معیاری قابل اتکاء داریم. این سنجه و معیار را از کجا باید به دست آورد؟ آیا مثل اسکولاستیک‌های قرون وسطا و یا از آن نزدیکتر به ما مثل "اخباریون" در کنج هجره‌های حوزه و مدرسه باید مصداق واقعیت را در کتاب مقدس، در دنیای ایده‌ها، تتبع کنیم یا در متن واقعیت مادی؟ آیا باید در پشت کامپیوتر سنگر گرفت و، برای مثال، از میان ۵۴۰۰۰ صفحه نوشته که از لنین باقی مانده است در پی تناقضات او گشت و، حتا نه به شیوه "اخباریون"، بلکه به شیوه زیرنوشت‌نویسان ژورنالیست، داستان‌های دنباله‌دار نوشت؟ تو گوئی لنین فیلسوفی بود که در خلوت‌گاه خود توضیح واقعیت‌های متحقق شده را در قالب حرکت مقوله‌ها رقم می‌زد و متنی را تهیه می‌دید که انسجام و یکدستی خالی از تناقضش شرط مقبولیت آن بود. لنین پراکتیسینی بود که با طرح‌ها و تئوری‌های خود به‌عنوان بخشی از واقعیت متحول عمل می‌کرد. بعد از عمل بود که تازه امکان جمع‌بندی از آن طرح‌ها و تئوری‌ها فراهم می‌شد. نه او تصور یک انسان همه چیز دان پیش‌گو از خود داشت و نه اصلاً چنین انسانی در دنیای واقعی وجود دارد، مگر پیامبران که به بحث ما ارتباط ندارد. او معمار بنائی عظیم بود که امروز وقتی با تجربه امروزمان به آن نگاه می‌کنیم می‌توانیم بگوئیم اگر، برای مثال، این دیوار این‌جا بود و نه آن‌جا درست‌تر می‌بود؛ و این یعنی درس‌آموزی از تاریخ. به هر حال، اگر مصداق واقعیت‌ها را باید از متن مادی آن‌ها استنتاج کنیم، هنوز هم ماتریالیسم تاریخی آن سنجه و معیاریست که باید به آن چنگ اندازیم.

اما داستان همیشه به سادگی انتخاب بین دو گزینه ایده و واقعیت مادی نیست. مشکل آنجا سر بر می‌کشد که ایده در هیأت واقعیت مادی جای‌گزین خود واقعیت مادی شود. این‌جا دیگر تشخیص سره از ناسره کار چندان آسانی نیست. اجازه دهید با يك مثال منظوم را روشن‌تر بیان کنم. هیچ جامعه‌ای بدون تولید قادر به ادامه هستی نیست - دوران تاریخی گردآوری خوراک را مستثنا کرده‌ام. از همین روی روابط تولیدی پایه‌ی‌ترین روابط مادی بین انسان‌ها درون جوامع انسانی است. با وجود این، اگر مدعیانی پیدا شوند و بگویند به واسطه تولید طبقه کارگر ضدسرمایه‌داری است، خواهان لغو کار مزدی است، سرشتش از خمیرمایه کمونیستی است، خواهان دموکراسی کارگری و جامعه خودمدیریتی است، در واقع ایده تولید را در هیأت واقعیت مادی جای‌گزین خود واقعیت مادی کرده‌اند. اگر در يك نگرش سراسر ایده‌آلیستی - مذهبی قادر متعال خصایصی را به ودیعه در موجودات نهاده است، برای مدعیان ما، این تولید است که خصلت ضدسرمایه‌داری، لغو کار مزدی، دموکراسی کارگری و جامعه خودمدیریتی را، به‌طور ابدی و ازلی، در نهاد طبقه کارگر قرار داده است. این احکام هیچ ربطی به بررسی ماتریالیستی رابطه طبقه کارگر با تولید ندارند. این ارتباط به قضا و قدر، سرنوشت سرمدی، و به‌زبانی فلسفی‌تر، به دیترمینسم تاریخی دارد که در جوف آن حکم ولنتاریستی سازمان‌یابی شورائی طبقه کارگر هیأت غریبی به خود می‌گیرد.

همچنان که پیش‌تر گفته شد، روابط تولیدی پایه‌ی‌ترین روابط مادی بین انسان‌ها است، اما آیا رابطه همه انسان‌ها و، در چهارچوب طبقات اجتماعی، رابطه تمامی طبقات اجتماعی با تولید يك سان است؟ به‌عبارتی، در جامعه سرمایه‌داری آیا ماهیت رابطه سرمایه‌دار با تولید با ماهیت رابطه کارگر با تولید یکسان است؟ برای سرمایه‌دار تولید تا جایی اهمیت دارد که برای او امکان ارزش‌افزایی سرمایه‌اش را فراهم می‌کند. از این روی، اگر تولید برای سرمایه‌دار سود در بر نداشته باشد، که سهل است، حتا اگر فروش زمین کارخانه منفعتی بیش از سود حاصل از تولید داشته باشد، او در تعطیل کردن تولید، کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد - مگر علقه شخصی او به امر تولید، که در بحث ما علی‌السویه است. او می‌تواند با پولش در هر نقطه‌ای از جهان زندگی رویائی‌اش را دنبال کند. رابطه کارگر با تولید، اما، از سیاق دیگری است. تولید شرط بقای کارگر و خانواده اوست. تمامی رمز و راز رابطه تولید با کارگر در همین مسأله نهفته است. تولید شرط بقای کارگر است. هیچ کس در شرایط متعارف بر سر بقای خود ریسک نمی‌کند. برای کارگر و مالاً برای طبقه کارگر بیش و پیش از هر چیز تداوم تولید ارجحیت دارد. تا زمانی که سرمایه‌داری تداوم تولید را تضمین می‌کند طبقه کارگر بر اساس منحصرأ آگاهی حاصل از شرایط هستی‌اش به مبارزه ضدسرمایه‌داری کشیده نمی‌شود. فقط زمانی که سرمایه‌داری در چنان بحرانی قرار دارد که نمی‌تواند تداوم تولید را تضمین کند - که این انواع آثار را بر زندگی طبقه کارگر دارد - آن وقت طبقه کارگر آمادگی پذیرش يك نظام آلترناتیو که بتواند تداوم تولید را به‌طور عقلانی‌تر تضمین کند، دارد. موقعیت طبقه کارگر نسبت به تولید از يك طرف این طبقه را به هر گونه سازش با نظام سرمایه‌داری می‌کشد و از طرف دیگر او را به سمت موقعیت گورکن سرمایه‌داری که در لحظه ناگزیری به‌خاطر بقای خود چاره‌ای جز به‌خاکسپاری نظام سرمایه‌داری را ندارد، سوق می‌دهد.

اجازه دهید مورد اتحادیه‌ها را در ارتباط با تولید در نظر بگیریم. گفته می‌شود که اتحادیه‌ها به‌خاطر خیانت و بند و بست رهبران اتحادیه‌ی به مانعی بر سر راه مبارزه ضدسرمایه‌داری و لغو کار مزدی طبقه کارگر تبدیل شده‌اند. در این گزاره دو فرض مسلم و در عین حال متناقض وجود دارد که کل استدلال را باطل می‌کند. این نگرش، از يك طرف، برای طبقه کارگر فی‌الحال آن چنان بلوغ سیاسی طبقاتی قائل است که هر آن مبارزه ضدسرمایه‌داری و لغو کار مزدی را در دستور کار خود قرار می‌دهد، و از طرف دیگر طبقه کارگر را در آن چنان وضعیت ناتوانی تصویر می‌کند که گوئی عقلش به مصالح خود نمی‌رسد و توانش و استعداد درك رابطه سازش‌کارانه و مبتنی بر بند و بست رهبران

اتحادیه‌ئی با کارفرمایان را ندارد. این يك تناقض آشکار است. اما چرا به يك چنین تناقضی در می‌افتم که در آن طبقه کارگر در هر زمان و تحت هر شرایط قادر است به‌رغم پیچیدگی روابط سرمایه و کار - که مارکس بخش اعظم زندگی خود را وقف نشان دادن آن کرد - به مبارزه ضدسرمایه‌داری بپردازد و در عین حال نتواند روابط فریب‌کارانه يك مشت اتحادیه‌چی با سرمایه‌داران را که، کم و بیش، برای حدود صد و هفتاد سال ادامه یافته است، درک کند؟

بند و بست مقامات اتحادیه با سرمایه‌داران چیز تازه‌ای نیست. مارکس و انگلس به کرات ناخشنودی خود را از رهبران اتحادیه‌ئی بیان کرده‌اند. انگلس در ۱۸۶۹ نوشت " به نظر می‌رسد که این يك قانون پرولتاریائی در هر کجا باشد که بخشی از رهبران کارگری بی‌اخلاق شوند." مارکس در ۱۸۷۸ تکرار می‌کند "رهبری طبقه کارگر انگلستان کاملاً در دستان مقامات اتحادیه‌ئی فاسد و آژیتاتورهای حرفه‌ئی قرار دارد."^{۱۱} اما آن چه تازه نیست تفاوت نگرش مارکس و انگلس با نگرش مدعیان اخیرتر است. نه مارکس و نه انگلس مشکل را در خود اتحادیه‌ها به‌مثابه يك ظرف سازمان‌یابی صنفی طبقه کارگر نمی‌دیدند و انگلس به‌وضوح صحبت از "يك قانون پرولتاریائی" می‌کند. مدعیان ما، اما، سازمان‌یابی اتحادیه‌ئی را نشانه می‌گیرند. و چرا؟ به‌باور من، با ارجاع به پیشینه این نگرش، که نطفه آغازین آن را مارکس تحت عنوان بوهمیائی نام می‌برد^{۱۲}، در می‌یابیم که واقعیت امکان بند و بست رهبران اتحادیه‌ئی که بسیاری مواقع هم عملاً وجود دارد فقط پوششی‌ست برای مخالفت با هرگونه سازمان‌دهی توسط این نگرش. مخالفت این نگرش فقط با سازمان‌یابی اتحادیه‌ای طبقه کارگر نیست، آن‌ها با حزب طبقه کارگر هم مخالف‌اند. این نگرش در مقابل سازمان‌یابی اتحادیه‌ئی و حزب طبقه کارگر خود را به شوراهای کارگری و اخیراً به شورای سراسری کارگران می‌آویزد. شوراهای کارگری، اما، عملاً و از دید تاریخی در حول و حوش قیام‌ها پا می‌گیرند. این يك تجربه تاریخی غیر قابل انکار است. شوراها چه در جریان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و چه در انقلاب فیبروری ۱۹۱۷ روسیه و چه در انقلاب ۱۹۷۹ ایران چند ماهی پیش از قیام و به‌طور خودانگیخته توسط طبقه کارگر شکل گرفتند و وارد کارزار سیاسی شدند.

در شرایط تسلط کامل سرمایه‌داری، شوراها، آن هم با دستور کار ضد سرمایه‌داری و لغو کارمزدی، حتا اگر پا بگیرند فقط محدود به يك یا چند محل کار و دوره‌ای کوتاه می‌توانند باشند. اصولاً بعد از اعتراض، شوراها موضوعیت خود را از دست می‌دهند. منشاء قدرت شوراها حمایت کارگران معترض است. همین که اعتراض خاتمه یابد دوره نمایندگی شوراها هم خود به خود پایان می‌گیرد. تازه این در حالتی است که شوراها خواست‌های صنفی کارگران را نمایندگی کنند. این قابل تصور نیست که در شرایط معمولی کارگران به يك شورا نمایندگی مبارزه ضدسرمایه‌داری و لغو کارمزدی بدهند. البته امکان ساختن چند شورا در چند محل کار در شرایط غیر بحرانی کاملاً منتفی نیست، اما به‌صورت ریختن آب دستی در چاهی است که از خود آب نمی‌دهد. مبارزات طبقه کارگر و سازمان‌یابی آن مبتنی به قانون‌مندی‌ها و شرایط خاص زمانی و مکانی است نه دل‌خواهی و به قول مارکس «کیمیای انقلابی». وضعیت اتحادیه‌ها تابعی از وضعیت اقتصادی و مبارزه طبقاتی‌ست، در شرایط رونق اقتصادی هم‌گرایی اتحادیه‌ها با نظام سرمایه‌داری بیش‌تر و بالعکس در شرایط بحران اقتصادی و اوج‌گیری مبارزه طبقاتی این هم‌گرایی کم‌تر و حتا می‌تواند به واگرایی و رویارویی با نظام بینجامد، اما این هرگز نمی‌تواند به يك قیام و سرنگونی سرمایه‌داری منجر گردد. شرط يك قیام پیرومند حمایت اکثریت جامعه، در قالب جنبش‌های اجتماعی گوناگون، از مبارزات طبقه کارگر است. برای جلب يك چنین حمایتی، طبقه کارگر باید پیشاپیش با این جنبش‌ها پیوند برقرار کرده باشد؛ و این پیوند غیر ممکن است، مگر از طریق حمایت از این جنبش‌ها و مشارکت در آن‌ها در قالب يك هستی اجتماعی منسجم، مستقل، اثر گذار، و با ایده‌های روشن و شفاف از نوع حکومتی که طبقه کارگر قصد بر پائی آن را دارد. و این بیرون از پتانسیل مبارزه اتحادیه‌ئی است.

به هر روی، خلاف تصور مدعیان، واقعیت اتحادیه‌ها را باید نه در سحر و جادو یا زرنگی و زبلی رهبران آن‌ها و شکل سازمان‌یابی اتحادیه‌ی بلکه در واقعیت مادی وابستگی کارگر به ادامه‌ی تولید بباییم. نمونه‌ی حی و حاضر در جامعه‌ی امروز ایران مردهای معوقه‌ی دو ساله‌ی حتا بدون میانجی‌گری رهبران اتحادیه‌ی است. چگونه ممکن است در شرایط تسلط کامل نظام سرمایه‌داری کارگران یک کارخانه و حتا یک رشته از صنعت بتوانند به این نتیجه برسند که برای رفع مشکلات روزانه‌ی شان - در حدی که در یک سازمان اتحادیه‌ی بتوانند پاسخ گیرند - باید به مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری و لغو کار مزدی روی آورند؟ دعوت کارگران به یک مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری بدون در نظر گرفتن نیازهای لحظه‌ی آن‌ها بیش‌تر شبیه دعوت آن‌ها به یک رولت روسی‌ست تا به یک مبارزه‌ی ارتقاء یابنده‌ی منعبث از مبارزه‌ی طبقاتی. چنین ایده‌ای فقط می‌تواند از جای‌گزینی اراده با نیازهای ملموس طبقه‌ی کارگر برخیزد - از اراده‌ی کسانی که می‌خواهند ره صد ساله را یک شبه بپیمایند.

با این همه، آیا طبقه‌ی کارگر فقط یک هستی اجتماعی انفعالی است که تنها به‌خاطر حفظ بقا واکنش نشان می‌دهد یا این که یک سوژه‌ی خودآگاه که در کانون اصلی تحول انقلابی جامعه قرار دارد نیز است؟ پیشاپیش، برای وضوح بیش‌تر بحث، باید درک مشترکی از چند اصطلاح داشته باشیم. یکی اصطلاح آگاهی و تفاوتش با دانش و علم است. آگاهی بیش‌تر به هوشیاری نزدیک است تا به دانش یا علم. آگاهی "خود به‌خودی" است به این معنا که با تصمیم قبلی حاصل نمی‌شود. آگاهی محصول پراکسیس است. آگاهی همیشه به صورت آگاهی بر چیزی ظاهر می‌شود - آگاهی به‌خودی خود فقط در شکل مفهومی وجود دارد. با فرو کردن دست در آب گرم، ما به گرمی آب آگاه می‌شویم؛ طبقه‌ی کارگر به منافع خود آگاه می‌شود. اما برای تحقق منافع خود، طبقه‌ی کارگر نیاز به علم شرایط رهائی خود دارد. این علم را، اما، طبقه‌ی کارگر در کلاس‌های اکابر نمی‌آموزد، این علم فقط می‌تواند از جمع‌بندی مبارزات خود طبقه‌ی کارگر حاصل گردد. این مبارزات اما هم‌زمان و یکجا در سطح طبقه صورت نمی‌گیرد، از این روی نیاز به توزیع این تجارب بین آحاد طبقه است، برای توزیع تجارب طبقه‌ی کارگر، در وهله‌ی نخست، این تجارب باید به‌طور مداوم، هم‌روزه از تمامی اعتراضات پراکنده در سطح طبقه گردآوری شود و در وهله‌ی بعدی به‌طور سراسری بین آحاد طبقه توزیع گردد. تفاوت دیگر علم با آگاهی در این است که علم معطوف به اراده است، آموختنی‌ست و باید آموخته شود.

اصطلاح بعدی که برای پیشبرد بحث باید از آن درک مشترک داشته باشیم اصطلاح فعال کارگری و تفاوتش با رهبران عملی یا طبیعی، از یک طرف، و کمونیست‌ها، از طرف دیگر است. در تمامی جوامع بشری پیوسته افرادی بوده‌اند که صرف‌نظر از جایگاه طبقاتی‌شان، ملهم از گرایش‌های آزادیخواهانه و عدالتخواهانه، نسبت به وضع موجود معترض بوده‌اند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری کمونیست‌ها به‌طور اخص و فعالان کارگری به‌طور عام از زمره‌ی این ناراضیان وضع موجود هستند، با یک تفاوت عمده. فعال کارگری به‌غیر از ملهم بودن از آگاهی عدالتخواهانه ملهم از آگاهی درون طبقاتی طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان "سوژه‌ی خودآگاه" نیز است. خلاف فعال کارگری که اصولاً به‌طور آگاهانه و علی‌القاعده در فعالیت مبارزاتی خود کم و بیش پی‌گیر است، رهبر طبیعی در طول یک اعتراض کارگری به‌طور خودانگیخته شکل می‌گیرد و چه بسا با پایان یافتن آن اعتراض رهبری او نیز پایان گیرد. نکته‌ی قابل توجه در تعریف این اصطلاحات و تقسیم‌بندی آن‌ها این است که پدیده‌ها را می‌توان به انواع، اقسام و اشکال تقسیم‌بندی کرد، من آن‌ها را طوری تقسیم‌بندی و تا آنجائی توضیح داده‌ام که شیوه‌ی استدلالی که پیش گرفته‌ام آن را ضروری می‌کند، و الا به‌خوبی واقفم که این تقسیم‌بندی‌ها و توضیحات بسیار شسته و رفته‌تر از واقعیاتی هستند که این تعاریف بر آن‌ها دلالت می‌کنند، با این وجود، به‌باور من، شکل ارائه‌ی آن‌ها به‌شیوه‌ای که من ارائه کرده‌ام لطمه‌ای به بحث نمی‌زند.

اکنون لازم به نظر می‌رسد که از خود طبقه کارگر هم تصویر کم و بیش روشنی داشته باشیم؛ این به ما کمک می‌کند که فزون بر دانش تئوریک که از این طبقه اجتماعی داریم، واقعیت آن را در زمان و مکان مشخص نیز ببینیم. این به‌نوبه خود باعث می‌شود که درگیری نه در سطح مفاهیم کلی بلکه در ارتباط با پدیده‌های انضمامی و مشخص صورت گیرد چرا که اگر اصالت و اصلیت را به مفاهیم کلی بدهیم به ناگزیر در واقعیت آن قدر جرح و تعدیل می‌کنیم تا بالاخره بر تئوری منطبق شوند که، در این صورت، به‌قول هگل بدا به حال واقعیت، و یا با جرح و تعدیل کردن تئوری از آن ابزاری ایدئولوژیک می‌سازیم تا از طریق آن آگاهی کاذب نسبت به واقعیت را زورچپان کنیم - در هر دو حالت "ره به ترکستان است".

طبقه کارگر يك جمعیت فاقد ابزار تولید در ابعاد میلیونی است که، در وهله نخست به‌خاطر ادامه حیات، در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها در سطح يك جغرافیای مشخص، در گروه‌های کوچک و بزرگ درگیر تولید است. گستردگی جمعیت و توزیع آن در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، حرکت طبقه کارگر را کاملاً تحت تأثیر قوانین عینی حاکم بر حرکت امواج انسانی چندین میلیونی این طبقه، مستقل از خواست و اراده این یا آن فرد، گروه، سازمان و حزب قرار می‌دهد. وابستگی‌اش به تولید و همچنین شکل توزیع‌اش در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، طبقه کارگر را، از يك طرف، به‌رغم پراکندگی‌اش در سطح کره خاکی، به سرنوشت مشترکش آگاه می‌سازد، و از طرف دیگر، توانش و استعداد سازمان‌پذیری، سازمان‌یابی قائم به وجود خود، به‌طور خودانگیخته، را در آن ایجاد می‌کند.

برای روشن‌تر شدن منظوم از توانش و استعداد سازمان‌یابی خودانگیخته طبقه کارگر مقایسه توانائی سازمان‌یابی این طبقه با طبقه دهقانان مفید به‌نظر می‌رسد. در مورد طبقه دهقانان بر دو نوع سازمان‌دهی انگشت می‌گذارم. این به معنای بررسی اشکال سازمان‌یابی دهقانان و مبارزات دهقانی نیست، این فقط دو نمونه نمادین از سازمان‌دهی دهقانی است. اول نمونه سازمان‌دهی صنفی است که عمدتاً می‌توان آن را به سازمان‌دهی تعاونی‌های روستائی خلاصه کرد. این سازمان‌دهی در هر روستا، که به‌طور مجزا از بقیه روستاها بدون هیچ‌گونه ارتباط ارگانیک با آنهاست، می‌تواند با یکی دو سخنرانی برای اهالی روستا، توضیح برنامه عملی تعاونی، انتخاب چند معتمد محلی و يك حسابرس اتفاق بیفتد. ادامه‌کاری تعاونی بستگی به همت معتمدین، حسابرس و احتمالاً جدیت کدخدای روستا دارد. این تعاونی‌ها بسیار ناپایدارند و اساس آنها بر منافع شخصی روستائیان قرار دارد. روستائیان به‌واسطه این تعاونی‌ها هرگز به رویارویی سیاسی با دولت کشیده نمی‌شوند. نمونه دوم سازمان‌دهی دهقانان چینی در جریان انقلاب است. برای سازمان‌دهی دهقانان شیوه مائو و حزب کمونیست را بهترین و شاید ممکن‌ترین شیوه سازمان‌دهی دهقانان در این مورد مشخص می‌دانم. شیوه انتخاب شده همان شیوه کلاسیک گردآوری قشون جنگی در شرق است. يك هسته مرکزی متشکل از جنگجویان تعلیم دیده مصمم از پایتخت به سمت محل استقرار دشمن به‌حرکت در می‌آید و روستا به روستا و قبیله به قبیله آمادترین روستائیان را تحت ایدئولوژی دفاع در برابر دشمن تهدیدگر و با انگیزه مادی دست‌یابی به غنائم جذب می‌کند. در مورد سازمان‌دهی دهقانان در جریان انقلاب انگیزه مادی غنائم جنگی جای خود را به اصلاحات دموکراتیک و در مرکز آن تقسیم اراضی و دست‌یابی زمین داد. به‌هر حال سازمان‌دهی طبقه دهقانان از بیرون دست داد نه بر اساس توانش و استعداد خود طبقه. البته ما شورش‌های خودبه‌خودی دهقانی و همین‌طور طغیان‌های خودجوش بردگان را هم در تاریخ به وفور داریم، اما تفاوت زیادی بین آنها با طبقه‌ایست که به‌زبان مانیفست نه تنها خود بلکه بشریت را رها می‌سازد. این طغیان‌ها توسط جماعت‌های دهقانی بود که هیچ کشش درونی آنها را به‌هم پیوند نمی‌داد.

برگردیم به پرسش بالا که اگر طبقه کارگر منحصراً يك هستی غریزی تخته‌بند تولید نیست و در عین حال گورکن سرمایه نیز است، این يك بام و دو هوا را چگونه باید توضیح داد؟ بدون شك پاسخ را باید در حول و حوش همین نیاز

حیاتی بلافصل کارگر به تولید جست و جو کرد. وابستگی حیات و مامت کارگر و خانواده‌اش به تولید گرایش به حل نهائی مسأله تولید را در خود دارد. شکل مالکیت و وسائل تولید، چگونگی سازمان‌دهی تولید و نحوه توزیع محصولات تولید شده نمی‌تواند از زاویه منافع طبقه کارگر چیزی علی‌السویه و خنثی باشد. گرایش به حل نهائی مسأله تولید، از يك طرف و ویژگی‌های تاریخی طبقه کارگر، از طرف دیگر از این طبقه يك "سوژه خودآگاه" که در کانون اصلی تحول انقلابی جامعه قرار دارد می‌سازد - مفهوم سوژه انقلابی را نخستین بار مارکس در مباحثات تئوریکش با هگلی‌های جوان به‌کار برد و بعداً مصداق انضمامی آن را در جمع‌بندی از مبارزات طبقه کارگر در پراکسیس اجتماعی این طبقه یافت.

در مسیر تاکنونی‌مان به يك سوژه خودآگاه تاریخی رسیده‌ایم که می‌تواند تحت تأثیر توانش و استعداد درونی‌اش - یا به زبان هگل، تحت تأثیر «جنبندگی دیالکتیکی در گذار بودن به شدن» - به‌طور خود انگیخته خود را و ما را به رهائی برساند. اکنون، چه و سوسه‌انگیز است ایستادن بر بلندای این سوژه خودآگاه و از فرازش، با حائل کردن دست بین روشنایی خورشید و میدان دید، پیوستن شعله‌های سرکش مبارزات طبقه کارگر را از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر و از کارگاهی به کارگاهی دیگر تماشا کردن و حتا، با حلقه کردن دست به دور گوش و نشنیدن صداهای مزاحم، شعارهای پر هیبت ضدسرمایه‌داری با افق لغو کارمزدی را شنیدن!

اما اجازه دهید پیش از آن که سوفیانه مسحور رقص شعله انقلاب و صدای پرصلابت طبقه کارگر شویم، ما هم، به‌عنوان کسانی که نه حزبی جدا و نه منافی مجزا از طبقه کارگر دارند و قرار است وقایع را از پیش بشناسند، به جدیت بورژوازی که برای حفظ منافعش برای هر چیزی دانشکده و رشته تخصصی و استاد و پژوهشگر و چه و چه‌ها دارد، به‌رغم غیر قابل قیاس بودن امکانات‌مان، با بهره‌گیری از علم ریاضیات و حساب احتمالات فاصله‌مان را از این شعله‌های سرکش و صدای پرصلابت طبقه کارگر حساب کنیم. از آنجائی که من در این علم بضاعتی ندارم، محاسبه دقیق آن را به عهده دیگران می‌گذارم و خود با توسل به يك قیاس این فاصله را، هر چند با تقریب زیاد، اندازه می‌گیرم.

ادامه دارد

ⁱ - به نقل از مارکسیسم، اتحادیه‌ها و مبارزه طبقاتی، شارون اسمیت

ⁱⁱ - در ۱۸۵۰، مارکس و انگلس شرح مفصلی در باره دو کتاب در نیو راینیشه تسای‌تونگ انتشار دادند: یکی کتاب تولد جمهوری در فبروری ۱۸۴۸ و دیگری توطئه‌گران، بر اساس این دو کتاب، مارکس و انگلس دو نوع اژیتاتور را در مرکز جمعیت‌های مخفی که جنبش انقلابی را تغذیه می‌کردند می‌دیدند: توطئه‌گران غیردایمی و توطئه‌گران حرفه‌ئی. توطئه‌گران تنها یک هدف داشتند: قیام، سرنگونی حکومت، که آن‌ها در تلاش بودند از طریق سبک و سیاق خود به آن دست‌یابند، بدون اهمیت به این که چنین قیامی توسط توده کارگران فهمیده شود یا مورد پشتیبانی قرار گیرد. بر این تصویر از "توطئه‌گران حرفه‌ئی" بود که نخستین صورت‌بندی نقد مارکسیستی از "بلانکیسم" شکل گرفت. در توصیف اعضای یک باشگاه بلانکیستی می‌خوانیم: آن‌ها برای ابداعات تازه‌ای سر و دست می‌شکنند که قرار است معجزات انقلابی را تکمیل کنند: بمب‌های آتش‌زا، ماشین‌های پرس‌وصدا با تأثیرات معجزه‌آسا، شورش‌هایی که آنان بر این امیدند که هرچه از بنیاد عقلی کم‌تری برخوردار باشند به‌همان اندازه معجزه‌آسار و شگفتی‌آورتر خواهند بود. در حالی که خود را وقف تدارک چنین پروژه‌هایی کرده‌اند، آنان فقط یک هدف دارند و آن هم فقط هدفی بلاواسطه، ... سرنگون کردن حکومت موجود و به‌شدت استهزاء کردن هر شیوه‌ای از آماده‌سازی تئوریک کارگران نسبت به منافع طبقاتی‌شان.

بنا بر این خشم آن‌ها خشمی "پلینی" plebeian و نه "پولتری" است که آنان علیه "کت‌وشلور سیاه‌ها"، روشن‌فکرانی که جنبش کارگران را رهبری می‌کنند و از رهبری یک جنگ مجزا علیه قدرت روی‌گردانند، به‌نمایش می‌گذارند. آنان حقیقتاً مثل "کیمیاگران انقلاب" اژیتاسیون می‌کنند.

برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به مقاله‌ی بوهمیای، تبعید و انقلاب: یادداشت‌هایی در باره مارکس، بنیامین و تروتسکی، در سایت مجله هفته

www.processgroup.org